

رفتن یا ماندن؟

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) شماره ۱۲۸
دکتر ابراهیم رشیدپور

روان شناس*، مطالب یادداشت شماره ۱۲۸ خود را، از گزارش جلسات روان درمانی سالهانی انتخاب کرده است که... «بازگشت به وطن»، «برای بسیاری از مهاجرین، مساله «مرگ و زندگی!» بود...

پای صحبت مهاجرین (۴)

در گروه، صحبت از «رفتن» یا «ماندن» بود... این بحثی است که انگار تمامی ندارد... بسیاری از مهاجرین، با اینکه بقول خودشان یا «وقت آمدن تمام پلها را پشت سر خراب کرده اند» و یا... «پس از این همه سال، آن چنان در غربت جا افتاده اند، که بازگشت و اقامت دائم در وطن را صلاح نمی بینند»... به یاد وطن و سرزمینی که خاطرات خوش گذشته خود را در آن جا گذاشته اند، خیال «رفتن» و از سرگرفتن زندگی در سرزمین مادری را همچنان در بحث و گفتگوی خود دنبال می کنند...

با یک نگاه به خلاصه ای از حرف های تعدادی از این مهاجرین، با حالت تردید و دودلی یا بقول روان شناس*، «دوسوگرایی» (AMBIVALEMCE) ذهنی آنها، آشنا می شویم:

چه کسی یا به جهنم! می گذارد؟

همسرم با رفتن ما موافق نیست... ایشان، حتی به من فرصت نمی دهد تا حرفم را بزنم و بگویم چرا میخواهم برگردم... تا زبان باز می کنم، نگ من را می چیند و اعتراض میکند... خانم در آستین بهانه ها، هزار و یک دلیل دارد... می گوید پست را که تازه وارد دبیرستان شده چه کنیم... دخترت که دوست ندارد، جادر به سرباندازد، کجا برود؟... از همه مهمتر، اگر برگشتم و پشیمان شدم، چطور دوباره از مملکت بیرون بیایم؟... راستش نمی دانم چطور از پس حرف و استدلال ایشان پروریم... رک و راست می گوید در این شرایط، تنها آدم های دیوانه پا به جهنم می گذارند و من... تنهای تنها در این دنیای سرد غربت، احساس میکنم وسط زمین و آسمان گیر کرده ام...

مردی که «پاک سازی!» شده بود

با هر کس، صلاح و مصلحت می کنم، می گوید نرو، پشیمان میشوی اما... حرف آنها را که نمی دانند بر من چه می گذرد، از این گوش می گیرم، از آن گوش در می کنم... کار خودم را در وطن دوست داشتم... چقدر مفت و مسلم آن را از دست دادم... آخر من چه تقصیری داشتم که باید «پاک سازی!» بشوم...

راستش نمی دانم چه کنم؟... از یک طرف به خودم می گویم مرد حسابی چرا خودت را باخته ای؟ مگر چه گناهی کرده ای که می ترسی برگردی و حتی و حقوقت را طلب کنی؟... دل به دریا بزن، بوطن برگرد، رو در روی خطر بایست، حرفت را بزن، سؤال دشمن را جواب بده و سرفراز، صاحب زندگی خودت بشو...

از طرف دیگر با این که میدانم وصله ای به من نمی چسبد دوست ندارم به سرزمینی برگردم که یک مشت آدم از خدا بی خبر، از حربه «ترس و خشونت» برای حفظ

قدرت خویش بهره می گیرند...

مردی که مشکل «سیاسی!» داشت

چقدر خودم را سرزنش میکنم... به خودم می گویم چرا دل به دریا نزدی، خطر! را هر چه بود، به جان خریدی و با رفتن از وطن، دم آخر پدرت را ندیدی... غم عالم بدلم می افتد... الان نیز اگر برگردم، حتما دوست و آشنا می گویند به خاطر پدرش نیامد اما برای پس گرفتن مال و اموالش، انگار نه انگار که «ترس!» را بهانه کرده بود...

هیچ کس نمی داند آقای دکتر چرا من یکی، جرأت رفتن ندارم. هزار و یک چیز را برای خودم دلیل میآورم که رفتن من را تأیید نمی کند... شاید بسیاری از این «بهانه ها!» ساخته و پرداخته ذهن گرفتار من است که همیشه از «ریسک کردن!» می ترسید...

از این حرف ها گذشته، چقدر امیدوار بودم، همسرم به جای من که مشکل «سیاسی!» دارم، به وطن برگردد، بلکه خانه و زندگی ما را که به امان خدای، گذاشتیم و آمدیم، از صاحبان جدید مملکت! پس بگیرد اما... ایشان به نظر من جا خوش کرده و حاضر به رفتن نیست...

کاش نیامده بودیم آقای دکتر... بچه ها در وطن، کوچک تر بودند و از ما اطاعت! می کردند... وقتی حرفی می زدیم که به صلاح آنها نبود، گوش میکردند و با ما بُراق نمی شدند... با ما یک و بدو نمی کردند... گرفتار آنها نبودیم... اصولاً محیط زندگی ما آرام تر و بی سرو صدا تر از اینجا بود... همه ما، دنیا را ساده تر از این میدیدیم... حیف شد آقای دکتر... خانه و زندگی را بدست شوهر خواهری دادیم که «دشمن دوست نما» از کار درآمد...

بنده، هنوز امیدوارم جنگ تمام بشود، «آدم های بهتری!» روی کار بیایند... کسی به من کاری نداشته باشد و من... در پناه حکومت قانون، به وطن برگردم...

«امان نامه!» برای مردی بدون پاسپورت درست و حسابی!

بنده تا می آم خودم را از فکر وطن و قوم و قبیله ای که جا گذاشتم، کنار بکشم، بچه ها از ایران زنگ می زنند و به هوس می اندازند... امروز صبح زود، مادر و خواهرم تلفن میکردند و به زبان بی زبانی از هزاران فرسنگ آن طرف تر، طوری حرف می زدند، انگار، هنوز به «بودن من» در وطن احتیاج دارند... حتماً، از وقتی من همه چیز را گذاشتم و آمدم، کارها لنگ تر شده...

البته همین تلفن ها و جوریکه با مادر و خواهرم حرف می زنم، ناز آنها را می کشم و قربان صدقه آنها میروم... احساس تلخی از گذشته ها را در همسرم که از اول، آتش با خانواده من، توی یک جوب نمی رفت بیدار می کند و باعث ناراحتی و خشم و

نمی دانم تا بازگشت من زنده خواهد بود یا نه؟...
مردی که از «دل و دماغ!» افتاده و رابطه زناشویی او با همسرش؟...

بیشتر روزها، احساس می کنم، حالت بلاتکلیف و سردرگمی دارم... تا میام کاری بکنم و بقول معروف دست به سیاه و سفید بزنم، فکر و خیال مشکلائی که از چهارسو، ما را احاطه کرده، سر می کشند و مثل خر در گل وا می مانم... دل تنگی و ناخوشی خانم که انگار علاجی ندارد، پیدا نکردن کاری که بقول مادرم بشود روی آینده اش حساب کرد و... بالاخره اوضاع و احوال وطن که به نظر می رسد، هرگز درست نخواهد شد و بصورتی درخواهد آمد که امثال من به راحتی و با خیال راحت بتوانند برگردند... درد و مرضی را به جان انداخت که آقایان دکترها!، می گویند «دپیشن» است و باید دوا بخوری.

تا به حال، سه جور قرص زرد و سفید و آبی را روی من آزمایش کرده اند... نتیجه نداده، برعکس «سایدافتک» آن باعث شده که یکسره از دل و دماغ بیافتم... با عرض معذرت از شما، که هموطن ما هستید... رابطه زناشویی من و خانم که از اول هم چیز زیاد قابل تعریفی نبود، بی مقدمه سرد و خاموش شد و حالا... ایشان به من به چشم شوهر، ناتوان و از پا افتاده ای نگاه می کند که «قدرت مردانگی!» خودش را از دست داده و... با این «مرض!» می خواهد برگردد به وطن!...

جامه زیبا و برازنده معلمی!...

به خانم می گویم، تمام فکر و ذکر من دنبال بازگشت به وطن است. دلم می خواهد برگردم و کار و فعالیت را از سر بگیرم... آن چه در وطن می کردم، به زندگی من «معنی» میداد. دستم در آن محیط آشنا باز بود و هر طور می خواستم در آب گرم وطن شنا میکردم...

من اگر ده سال دیگر نیز در این مملکت بمانم، دست و دلم به کاری که به زندگی من معنی بدهد، نمی رود... اما، گوش ایشان به این حرف ها، پدهکار نیست... از من میخواهد، مثل این آمریکائی ها که به هر کاری دست میزنند تا پول در بیاورند و خرج کنند، دنبال کار آزاد بروم...

مثلاً مغازه خوار بار فروشی باز کنم یا در پمپ بنزین با کسی شریک بشوم... کاری که چند سال پیش، گردن من گذاشت و نتیجه اش، از دست دادن، پس انداز مختصری بود که برای ایام پیری، کنار گذاشته بودیم. در یک کلام آقای دکتر، من هنوز و پس از این همه سال، می خواهم به سرزمین مادری خودم برگردم و در همان مدرسه دولتی پسرانه به دانش آموزان بازیگوش اما زرنگ وطنم، درس ریاضیات بدهم...

من، چطور می توانم، جامه زیبا و برازنده معلمی را که بیست سال تمام در برداشتم، بدور بیاورم و... لباس گشاد و بدقواره، کاری را که دوست ندارم و با ذوق و سلیقه من جور نیست، به اجبار بر تن کنم... مگر امکان دارد؟...

* روان شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت ها اشاره میشود، با حذف و تغییر مشخصات افراد. مطالب خود را طوری تنظیم می کنند که هویت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آنها هرگونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً واز هر جهت تصادفی می دانند.

Day Dream Family Child Care

Now Enrolling



در محیطی گرم و صمیمی و با در اختیار داشتن انواع و اقسام وسائل آموزشی و سرگرم کننده، پذیرای کودکان شما با صبحانه، ناهار و عصرانه، از نوزاد تا ۱۲ سال می باشد.

(408) 244-8200 (408) 261-8986

License# 434404138

ساعات کار از دوشنبه تا جمعه، ۶:۳۰ صبح تا ۶ بعد از ظهر

3583 Constance Drive, San Jose, CA 95117
(Stevens Creek by Santana Row)



CIRCUIT ELECTRIC

Residential & Commercial

با مدیریت رضا علائی

انجام کلیه امور الکتریکی

For Estimate Call:

(408) 310-0999

State Lic. #898180

برای درج آگهی در کتاب

یلوپیج ایرانیان شمال کالیفرنیا

با «پژواک» تماس حاصل نمائید.

یلوپیج پژواک،
بانک اطلاعاتی ایرانیان

(408) 615-1030